



ماهنامه تخصصی فلسفه
سال اول
شماره سوم
آذرماه ۱۳۹۰
بها: ۲۰۰۰ تومان

فلسفه تحلیلی، انکار متافیزیک؟

فلسفه تحلیلی؛ نقد و رد متافیزیک؟

نگاه به فلسفه تحلیلی؛ تعلیم و تربیت

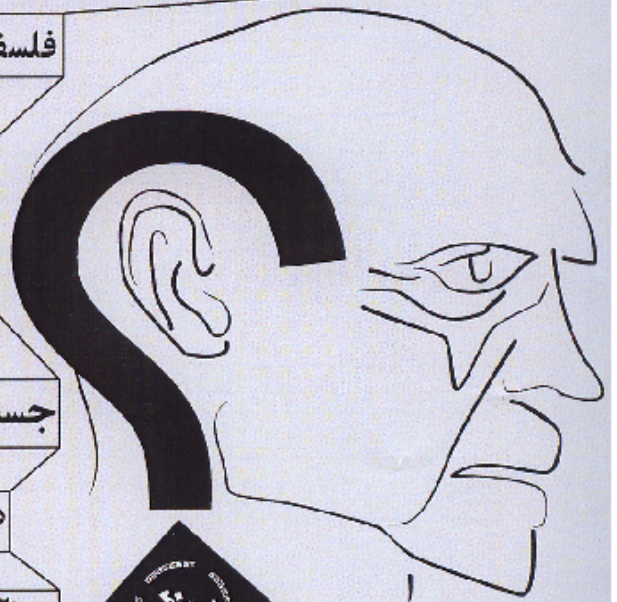
آیا ذهن همان مغز است؟

جستاری در اندیشه جان آستین

درجه بندی فعل دانستن (درآمدی زیان شناخته بر زمینه گرایه)

دونالد دیویدسن

فلسفه تحلیلی ۲





دانشگاه علامه طباطبائی
معاونت دانشجوئی و فرهنگی
مدیریت امور فرهنگی

شما می توانید مطالب خود را برای مجله فلسفه نو ارسال نمایید:

مطالبی که برای مجله می فرستید باید حتما جنبه علمی داشته باشند و امانت داری علمی در آنها با دقت و جدیت رعایت شود (ذکر منابع و مستند کردن کارها). مطالب باید بدون غلط تایپی و با رعایت موازین نثر علمی و نگارش فارسی مناسب نوشته شده باشند. مطالب خود را به صورت فایل ورد بفرستید، تلاش کنید مطالب خود را صرفاً در یک موضوع تخصصی بنویسید یا ترجمه کنید. خواهشمندیم اساتید و محققانی که بر ما منت می نهند و این مجله را شایسته انتشار مقالات ارزشمند خود میدانند، آثار خود را از طریق ایمیل خود mag@new-philosophy.ir برایمان ارسال نمایند تا در معرض توجه و بهره مندی خوانندگان مجله قرار گیرد.

در انتظار مطالب شما هستیم

مقدمه بر فلسفه تحلیلی / دکتر مجید مددی / ۱

فلسفه تحلیلی؛ نقد و رد متافیزیک / دکتر سروش دباغ / ۴

نگاهی به فلسفه تحلیلی تعلیم و تربیت / ایوب محمودی لاری / ۸

فلسفه تحلیلی ارجاعی و پیامدهای آن / دکتر ترانه جوانبخت / ۱۵

آیا ذهن همان مغز است؟ / جان هیگ / دکتر نرگس فتحعلیان / ۲۶

جستاری در اندیشه جان آستن / فرشاد نوروزی / ۳۴

درجه بندی فعل دانستن (درآمدی زبانشناختی بر زمینه گرای) / بنفشه افتخاری / ۳۶

ابره‌های جدید: مختصری در «تحویل معرفت به باور» / حمید احدزاده / ۴۳

دونالد دیویدسن / جف مپلس {مدخل دانشنامه استنفورد} / ترجمه مریم پیردهقان / ۴۷

آیا زندگی با شانس دنبال می شود؟ / ترجمه منیره فضل هاشمی / ۶۰

بزرگترین سایت تخصصی فلسفه در ایران
www.new-philosophy.ir

خبرگزاری فلسفه
www.news.new-philosophy.ir

خانه فلسفه
www.forum.new-philosophy.ir

منطق نام
www.logic.new-philosophy.ir

مجله فلسفه نو
www.mag.new-philosophy.ir

صاحب امتیاز انجمن علمی - دانشجویی فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی

مدیر مسئول و سردبیر: فرشاد نوروزی

نویسندگان این شماره: دکتر مجید مددی، دکتر سروش دباغ، ایوب محمودی لاری، دکتر ترانه جوانبخت،

دکتر نرگس فتحعلیان، فرشاد نوروزی، بنفشه افتخاری، حمید احدزاده، مریم پیردهقان، منیره فضل هاشمی

ویراستار: مهشید پور اسدی

طراح لوگو: _____، جلد و صفحه آرای: _____، آیدین انوشه

دانشگاه علامه طباطبائی - مدیریتی - اور فرهنگ - نگ
دانشکده ادبیات و زبان های خارجی - بزرگراه شهید چمران - پل مدیریت - خیابان علامه طباطبائی

تمامی مقالات و تصاویر منتشر شده در مجله فلسفه نو منحصرأ متعلق به گروه فلسفه نو می باشد

فلسفه تحلیلی ارجاعی و پیامدهای آن نویسنده: دکتر ترانه جوانبخت

مبنا، گزینش، مرجع (منظور همان منبع یا منابع است)، تخمین، پذیرش یا ردّ روش تحلیل. همه این مفاهیم در واقع مراحل روش نیز محسوب می‌شوند و از هر مرحله به مرحله بعد باید ترتیب آنها را در نظر گرفت.

مفاهیم در فلسفه تحلیلی ارجاعی به ترتیب ذیل است:

۱. روش، ۲. مبنا (یا مبانی)، ۳. گزینش (ها)، ۴. مرجع (یا مراجع)، ۵. تخمین، ۶. آزمایش، ۷. پذیرش یا رد (پایان سری نخست مفاهیم تحلیل ارجاعی)، ۸. روش جدید، ۹. مبنا(ها)ی جدید، ۱۰. گزینش (های) جدید، ۱۱. مرجع (یا مراجع) جدید، ۱۲. تخمین جدید، ۱۳. آزمایش جدید، ۱۴.

پذیرش یا ردّ جدید (پایان سری دوم مفاهیم تحلیل ارجاعی) و ... هر مفهوم در هر سری هفت گانه از تحلیل ارجاعی به مفهوم پس از خود ارجاع داده می‌شود. به این دلیل این نوع تحلیل را «تحلیل ارجاعی» می‌نامم.

مبنا بودن متافیزیکم «شبهه‌گرایی یا نتسیم» برای فلسفه تحلیلی ارجاعی به این معنی است که تعدد سری‌های هفت‌تایی شامل‌شونده‌ی مفاهیم تحلیلی به دلیل گرایش به تکرار در این مفاهیم و نیز به دلیل گرایش به تکرار در نحوه‌ی تحلیل است که اساس هستی را شامل می‌شود. تحلیل‌پذیری که از ویژگی‌های بارز هستی است بر مبنای گرایش‌ها به تکرار قابل درک و بررسی است و چون هستی همان شبکه یا مجموعه‌ی گرایش‌ها به تکرار و محدود کننده عقل است (گرایش به تکرار پتانسیل است و تکرار فعل است و همان‌طور که پتانسیل الزاما به فعل نمی‌انجامد گرایش به تکرار نیز الزاما به تکرار نمی‌انجامد) بنابراین از محدودیت‌های عقل در گرایش‌ها به تکرار سری‌های هفت‌تایی از مفاهیم تحلیلی است

فلسفه تحلیلی ارجاعی نوع جدیدی از فلسفه تحلیلی است که آن را بر مبنای متافیزیکم «شبهه‌گرایی یا نتسیم» مطرح می‌کنم. این نوع فلسفه تحلیلی قابل تعمیم به سایر حوزه‌های فلسفه از جمله فلسفه سیاسی، زیبایی‌شناسی، فلسفه تاریخ، فلسفه اخلاق و ... نیز می‌باشد و به این دلیل رویکردها و تبعات فراوانی در فلسفه و خارج از فلسفه دارد. در فلسفه تحلیلی ارجاعی - همانند متافیزیکم «شبهه‌گرایی یا نتسیم» - مقوله‌ها یا مفاهیم مبنایی جدیدی را تعریف کرده‌ام.

هدف تحلیل ارجاعی بررسی اجزاء هستی و نیز بررسی روش‌های تحلیل است و می‌توان آن را برای تحلیل کوچکترین اجزاء هستی (کوارک‌ها که اتم‌ها را تشکیل می‌دهند) تا بزرگ‌ترین اجزاء هستی (ابر کهکشان‌های دارای ستارگان بیشمار) به کار برد. تحلیل ارجاعی در واقع یک نوع مدل بیان نحوه ارتباط مفاهیم تحلیلی است.

پارادوکس و تضاد بین متافیزیک و فلسفه تحلیلی در میان برخی از فیلسوفان که خود را نفی‌کننده متافیزیک و دارای فلسفه تحلیلی دانسته‌اند یک پارادوکس قابل رفع است زیرا می‌توان بر مبنای یک متافیزیک ابداعی به فلسفه تحلیلی نوینی هم رسید. به همین علت حلقه مشترکی بین متافیزیکم شبهه‌گرایی یا نتسیم و فلسفه تحلیلی ارجاعی ایجاد و این نوع فلسفه تحلیلی جدید را مطرح می‌کنم.

فلسفه تحلیلی ارجاعی یک فلسفه سیستماتیک است به این معنا که مفاهیم و مراحل مرتبط با یکدیگر را در یک مجموعه شامل می‌شود. نخستین مبحث در فلسفه تحلیلی ارجاعی مبحث روش تحلیل ارجاعی است. در روش تحلیل ارجاعی مفاهیم مرتبط عبارتند از:

در پاسخ به این پرسش‌ها این نکته را مطرح می‌کنم که گرایش‌ها به انواع:

۱. گرایش به تکرار
۲. گرایش به برتریت
۳. گرایش به تکامل

و ...

تقسیم می‌شوند.

از آنجایی که گرایش به تکرار نفی‌کننده‌ی سایر گرایش‌ها در هستی نیست بلکه سایرین را شامل می‌شود بنابراین تعدد سری‌های هفت‌تایی از مفاهیم تحلیل ارجاعی براساس همه انواع گرایش‌هاست و علاوه به گرایش به تکرار، گرایش به برتریت، گرایش به تکامل و ... نیز در آن نقش دارد. به همین دلیل است که نفی شدن یک یا چند مفهوم در یک یا چند سری هفت‌تایی توسط سایر مفاهیم دیگر سری‌های متعدد در تحلیل ارجاعی سبب نفی کامل سلسله مراتب یا حذف ترتیب سری‌های هفت‌تایی از مفاهیم و برگشت از یک مجموعه‌ی هفت مرحله‌ای تحلیل به مجموعه‌های هفت مرحله‌ای تحلیل‌های ماقبل خود نمی‌شود. البته امکان مقایسه کردن هر مجموعه هفت‌تایی از مراحل (یا مفاهیم) تحلیل ارجاعی با مجموعه‌های ماقبل یا مابعد خود وجود دارد اما با گذشت زمان همان طور که مبانی به طور کامل همدیگر را نفی نمی‌کنند گزینش‌ها و روش‌ها و مرجع‌ها نیز به طور کامل همدیگر را نفی نمی‌کنند به همین دلیل حتی با وجود نفی همه مفاهیم هفت‌تایی از یک سری توسط سری مابعد آن امکان قرار گرفتن سری بعدی بر مبنای سری‌های هفت‌تایی ماقبل آنها وجود دارد.

روش‌ها و مبانی و گزینش‌های مختلف در حوزه‌های گوناگون - چه علمی و چه غیر علمی - همگی بر مبنای گرایش به تکرار، گرایش به برتریت، گرایش به تکامل و ... است و این گرایش‌ها در کنار یکدیگر مجموعه روش‌ها و مبانی و سایر مفاهیم تحلیلی را شکل می‌دهد. فلسفه تحلیلی ارجاعی در واقع مبحثی سیستماتیک برای قرار گرفتن همه این روش‌ها و مبانی و گزینش‌های علمی و غیر علمی در کنار یکدیگر است. جهش از یک سری هفت‌تایی از مفاهیم تحلیلی فقط به سری‌های مابعد آن ممکن است به وجود بیاید. در این حالت به جای این که هر سری هفت‌تایی از مفاهیم تحلیلی تاثیر مستقیم بر سری مابعد خود بگذارد تاثیر مستقیم بر چند سری بعد از خود می‌گذارد. در این حالت ممکن است یک روش روش (های) بعدی را به هم بزند یا متعادل کند یا نفی کند.

تخمین یعنی تعیین تقریبی نتایج یک یا چند مبنا و روش نسبت به سایر مبانی و روش‌هایی که از قبل موجود است. تخمین آزمایش را نیز به همراه دارد. علت این که فلسفه جایگاه مستحکم علوم را نیافته این است که فیلسوفان در فلسفه بدون آزمایش از تخمین به پذیرش یا رد کردن روش‌ها و مبانی دیدگاه‌های فلسفی رسیده‌اند در حالی که در علوم تا زمانی که تخمین مورد نظر از دریچه امتحان عبور نکند مورد پذیرش یا

که نحوه تحلیل مفاهیم در کل هستی بر مبنای مفاهیم تحلیل ارجاعی (یعنی هفت مفهوم یاد شده در هر سری) را می‌توان با آن بررسی کرد.

درواقع در فلسفه تحلیلی ارجاعی هر گروه هفت‌گانه از مفاهیم اصلی گروه‌های نتیجه‌شونده را در خود جا می‌دهد اما این مورد به این معنا نیست که از گروه‌های بزرگ به گروه‌های کوچک یا برعکس می‌رسیم. به عبارت دیگر گاهی گستردگی مفاهیم نخست بیشتر از مفاهیم سری دوم و سوم و ... است گاهی گستردگی مفاهیم نخست کمتر از مفاهیم سایر سری‌هاست و گاهی یک یا چند مفهوم در یک سری از یک یا چند مفهوم در سایر سری‌ها گستردگی کمتر دارد و در موارد دیگر گستردگی‌اش بیشتر است.

درست است که تا زمانی که مبنا را در نظر نگیریم مطرح کردن روش بی‌معنی است زیرا هر روشی باید بر مبنای خاص خودش باشد اما چون هر روش مبنای خودش را شامل می‌شود و تا زمانی که روش را مطرح نکنیم نمی‌توانیم مبنای تحلیل را در آن وارد کنیم بنابراین ترتیب هر سری تحلیل در فلسفه تحلیلی ارجاعی را نخست از روش در نظر گرفته‌ام و سپس به مبنا و دیگر مفاهیم مرتبط کرده‌ام. یعنی مبنای تحلیل از اول باید در نظر گرفته شود اما تا زمانی که روش تحلیل را مطرح نکرده‌ام نمی‌توانیم از تاثیر و نقش مبنا در تحلیل سخن بگوییم. پس باید روش را مطرح کنیم و بعد مبنای تحلیل را در آن وارد کنیم. یعنی باید در ابتدا بگوییم روش تحلیل ما فلان روش است و اکنون که روش تحلیل را انتخاب کرده‌ایم فلان مبنا (یا مبانی متعدد) را در آن وارد می‌کنیم. پس مبنا (یا مبانی متعدد) تحلیل از اول وجود دارند اما در تحلیل ارجاعی تا زمانی که روش تحلیل را مطرح نکنیم نمی‌توانیم از تاثیر مبانی بر سایر بخش‌ها و مراحل تحلیل سخن بگوییم.

مبنا در روش تحلیل ارجاعی در واقع همان ویژگی یا خصوصیت جزء یا اجزایی است که در روش تحلیل مطرح می‌کنیم. این ویژگی یا خصوصیت جزء یا اجزاء وارد شونده در روش تحلیل سبب نوع گزینش و نحوه هدایت گزینش مبنا یا مبانی روش تحلیل نیز می‌شود.

در فلسفه تحلیلی ارجاعی در هر سری هفت‌تایی از مفاهیم این تنها مرجع نیست که بازتاب‌دهنده سایر مفاهیم در هر سری تحلیلی است بلکه هر مفهوم نسبت به سایر مفاهیم همان سری یا مفاهیم سری‌های ماقبل یا مابعد خود می‌تواند یک ارجاع‌دهنده باشد. به همین علت از یک یا چند روش به روش‌های دیگر و از یک یا چند مبنا به مبانی دیگر و از یک یا چند گزینش به گزینش‌های دیگر و ... می‌رسیم.

این پرسش‌ها را مطرح می‌کنم که چرا و چطور با وجود این که امکان نفی هر مفهوم از هر سری توسط مفاهیم سایر سری‌های هفت‌تایی در تحلیل ارجاعی وجود دارد هرگز به نقطه شروع تحلیل بر نمی‌گردیم و روش‌ها و ارجاع‌ها و مبانی و ... سری به سری و مرحله به مرحله وسعت بیشتری می‌یابند؟

رد قرار نمی‌گیرد.

اشکالی که در فلسفه نسبت به علوم وجود دارد این است که مبنای دیدگاه‌های فلسفی نسبت به یکدیگر تغییر کرده و فیلسوفان برخلاف محققان علوم سعی نکرده‌اند که مبناهای مشترکی برای دیدگاه‌هایشان مطرح کنند. پیشنهاد من برای ایجاد یک روش تحلیلی فلسفی مناسب بین دیدگاه‌هایی که گاهی به تضاد با یکدیگر رسیده‌اند یافتن مبناهای مشترک است. با توجه به اختلاف و گاه تضاد دیدگاه‌های فلسفی نسبت به یکدیگر این مورد در ظاهر امر دشوار می‌نماید اما هر دیدگاه فلسفی دارای دو بخش است. بخش اول که مرکزیت آن دیدگاه فلسفی است و مفاهیم تعریف‌کننده و بنیادین آن را شامل می‌شود بخش مرکزی یا هسته آن است و بخش دوم آن دیدگاه فلسفی که نتایج آن مفاهیم مرکزی در کاربردهای آنها را طبق آن دیدگاه شامل می‌شود قشر یا پوسته آن است. پیدا کردن وجوه تشابه بین پوسته دیدگاه‌های فلسفی کاری آسان‌تر از یافتن وجوه تشابه بین هسته آنها است. برای آن که وجوه تشابه بین بخش مرکزی یا هسته دو دیدگاه متضاد فلسفی که به ظاهر وجه تشابهی نسبت به یکدیگر ندارند را بیابیم لازم است به بررسی کاربردهای مشابه از بخش دوم آنها یعنی پوسته آنها بپردازیم. این روش تحلیلی تنها روش برای نزدیک کردن مبانی دیدگاه‌های فلسفی نسبت به یکدیگر و رسیدن به مبانی مشترک برای آنها است. تنها در این صورت روش تحلیل در فلسفه به روش تحلیل در علوم شبیه می‌شود و فلسفه همانند علوم به مبانی نسبتاً ثابت که برای مدتی طولانی تغییر نکنند خواهد رسید. باید توجه داشت که مبانی علوم نیز به مرور زمان قابل تغییرند اما به دلیل استحکامی که دارند از پایداری بیشتری نسبت به مبانی فلسفی برخوردارند زیرا مبانی علوم یکدیگر را تایید و کامل می‌کنند در حالی که مبانی فلسفی تایید کننده‌ی همدیگر نیستند. به عنوان مثال بین نسبی‌گرایی یا relativism و جهان‌شمولی یا universalism تفاوت‌های بنیادین و مبنایی وجود دارد. برخی از فیلسوفان تلاش کرده‌اند در استدلال‌های فلسفی خود این دو دیدگاه را متضاد نسبت به هم نشان دهند اما می‌توان دیدگاه اول را با دیدگاه دوم پیوند داد و استدلال کرد که اولی قابل وارد شدن در دومی است به شرط آن که جهان‌شمولی با ورود نسبی‌گرایی در آن تغییر نکند. پرسشی که مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان مبانی نسبی‌گرایی را به شرط تغییر نکردن جهان‌شمولی در آن وارد کرد؟ نسبی‌گرایی به دو دیدگاه نسبی‌گرایی فردی و نسبی‌گرایی فرهنگی تقسیم می‌شود. نسبی‌گرایی فرهنگی نسبی‌گرایی فردی را نیز می‌تواند شامل شود به شرط آن که فرهنگ را که مجموعه‌ای از آداب و رسوم و تفکرات است که به مرور زمان در ذات یک جامعه نمود پیدا کرده دربرگیرنده خصوصیات فردی و مجموعه‌ای کامل‌تر از آن بدانیم. در مورد این ایراد که ممکن است فرد یا افرادی خارج از حوزه فرهنگی که در آن رشد کرده و بزرگ شده به خصوصیات و افکار و باورها و

رفتارهای خاص خود برسند و در این حالت فرهنگ اولیه این افراد دیگر دربرگیرنده خصوصیات فکری و رفتاری آنها نیست لازم است این نکته را مطرح کنم که وارد کردن دیدگاه‌های خاص فکری در یک سیستم فلسفی باید پس از عمومیت دادن آن به دیدگاه‌های جامع که کلیت بیشتری دارند انجام گیرد و تا زمانی که پیوند بین آن دیدگاه‌های کلی به وجود نیامده پرداختن به دیدگاه‌های فردی خاص امری اشتباه است. پیوند دادن دیدگاه‌های فلسفی مثل قرار دادن قطعات یک پازل در کنار یکدیگر برای رسیدن به یک مجموعه کلی است که جامعیت بیشتری نسبت به دیدگاه‌های اولیه داشته باشد و همگی را شامل شود. تا زمانی که قطعه‌های بزرگ‌تر این پازل که به دلیل جامعیت بیشتر از مرکزیت بیشتری نیز برخوردارند را در کنار یکدیگر قرار ندادیم وارد کردن دیدگاه‌های خاص فردی که پراکندگی بیشتری دارند غیرمنطقی است. بنابراین به نزدیک کردن و یافتن وجوه مشابه بین نسبی‌گرایی و جهان‌شمولی می‌پردازم و سپس نحوه وارد کردن دیدگاه‌های خاص فردی در این مجموعه کلی را بررسی می‌کنم. همان‌طور که بالاتر مطرح کردم وارد کردن نسبی‌گرایی در جهان‌شمولی امری ممکن است به شرط آن که مبانی جهان‌شمولی تغییر نکند و دیدگاه جهان‌شمولی همچنان مجموعه‌ای از واقعیت‌ها با داشتن مبانی اساسی یکسان باقی بماند. در این حالت می‌توان گفت هر بخش از جهان‌شمولی دیدگاهی با وسعت کوچکتر است که در نسبی‌گرایی با سایر دیدگاه‌ها قرار دارد و مجموعه همه آنها جهان‌شمولی است یعنی نسبی‌گرایی زیرمجموعه‌ای از جهان‌شمولی است و نه دیدگاهی خارج از آن. پرسشی که به وجود می‌آید این است که چگونه ممکن است دیدگاه‌های مخالف و متضاد نسبت به یکدیگر به جهان‌شمولی برسند و هماهنگی بین مبانی اساسی آنها به هم نخورد؟ طبق تعریف نسبی‌گرایی واقعیت‌ها دارای مبانی اساسی یکسان نیستند بلکه این مبانی تغییر می‌کنند. چگونه می‌توان چنین دیدگاهی را زیرمجموعه‌ای از جهان‌شمولی در نظر گرفت که طبق آن واقعیت‌ها دارای مبانی اساسی یکسان و غیرقابل تغییر هستند؟ به این پرسش می‌توان به دو نحو پاسخ داد. در پاسخ اول می‌توان گفت که تغییر در مبانی اساسی واقعیت‌ها تغییری ظاهری است و در واقع امر این مبانی ثابت هستند و تغییر نمی‌کنند و به همین دلیل نسبی‌گرایی به جهان‌شمولی می‌رسد و در آن جامی‌گیرد. در پاسخ به کسانی که این مورد را قبول ندارند و بر تغییر واقعی مبانی اساسی واقعیت‌ها نسبت به یکدیگر و عدم امکان جهان‌شمولی اصرار دارند می‌توان گفت که واقعیت‌ها خارج از هستی معنی ندارند. ذهنیت افراد نیز محدود به هستی آنها است. واقعیت‌ها در کل هستی به صورت یک مجموعه در کنار هم قرار دارند و با مرور زمان دچار تغییر می‌شوند و برخی از آنها برای مدتی ثابت می‌مانند. مدت زمانی که یک واقعیت ثابت است می‌تواند با مدت زمانی که واقعیت دیگر ثابت است بسیار متفاوت باشد. اولی می‌تواند زمانی کوتاه اما دومی می‌تواند زمانی بسیار طولانی

فلسفه در واقع امکان تعمیم دادن یک دیدگاه فلسفی از یک حوزه فلسفی به سایر حوزه‌های فلسفه است. هر چقدر که یک دیدگاه فلسفی امکان عمومیت دادن و بازتعریف تعداد بیشتری از حوزه‌های فلسفه را داشته باشد از اعتبار بیشتری نسبت به سایر دیدگاه‌های فلسفی برخوردار خواهد بود. این ویژگی در علوم وجود دارد و با وجود مرزبندی‌های ظاهری که بین رشته‌های مختلف علمی وجود دارد اما نظریه‌های علمی که با آنها می‌توان پدیده‌های متنوع بیشتری را که در حوزه‌های مختلف علمی به طور مشترک وجود دارند تعریف و بررسی کرد از سایر نظریه‌های علمی مقبولیت و اعتبار بیشتری دارند. با اتخاذ چنین روشی در فلسفه تحلیلی می‌توان فلسفه را به علم نزدیک کرد. در این حالت الزاماً فلسفه تحلیلی باید بر مبنای متافیزیک باشد. چرا فلسفه تحلیلی را الزاماً بر مبنای متافیزیک (و نه ضد آن) پیشنهاد می‌کنم؟ زیرا متافیزیک کل هستی را تعریف می‌کند و با مبنا قرار گرفتن یک دیدگاه متافیزیکی برای یک فلسفه تحلیلی، امکان تعمیم دادن آن فلسفه تحلیلی به سایر حوزه‌های فلسفه فراهم می‌شود.

وارد کردن دیدگاه خاص فکری به مجموعه دیدگاه‌های فرهنگی امکان‌پذیر است زیرا گرایش به تکرار که مبنای هستی است در مورد همه افراد صدق می‌کند و مورد استثنا در آن وجود ندارد. این گرایش درونی همان طور که در کل هستی وجود دارد در همه افراد نیز وجود دارد و شامل خصوصیات فکری-رفتاری در مورد افرادی که خارج از

باشد. با وجود همه این اختلاف‌های اولیه مبنای اصلی این واقعیت‌ها که همان گرایش به تغییر در همه آنها است به صورت یک پتانسیل درونی مشابه در آنها وجود دارند. این گرایش درونی به تغییر که اساس هستی و دربرگیرنده و محدودکننده عقل است شبکه جهانی واقعیت‌ها را تشکیل می‌دهد که با وجود تغییر در مبانی آنها همچنان به صورت یک مجموعه کلی و جهان‌شمول وجود دارد.

تا به حال به آزمایش در آوردن دیدگاه‌های فلسفی مطرح نشده و باور عمومی این بوده که برخلاف علوم که در آنها آزمایش کردن مبانی و نظریه‌ها امری ممکن است در فلسفه این مورد ممکن نیست. روش پیشنهادی من برای رفع نقصان موجود در فلسفه نسبت به علوم وارد کردن یک مبنای مستدل و عمومی برای آزمایش دیدگاه‌های فلسفی است. این مبنای مستدل و عمومی همان گرایش به تکرار است که در کل هستی وجود دارد و اساس هستی را شکل می‌دهد. البته همان طور که قبلاً نیز مطرح کردم گرایش به تکرار، یک پتانسیل است و تکرار، فعل و گرایش به تکرار الزاماً به معنی تکرار نیست. بنابراین از بین چند دیدگاه فلسفی پیشنهادی، آن دیدگاهی معتبرتر و مقبول‌تر است که بیشتر از سایرین بر مبنای گرایش به تکرار باشد به این معنی که بتوان از آن دیدگاه فلسفی با مفاهیم موجود در آن سایر حوزه‌های فلسفی را بازتعریف کرد. لازم است در این صورت آن دیدگاه فلسفی نسبت به سایر دیدگاه‌های فلسفی که محدودیت دارند از مقبولیت و اعتبار بیشتری برخوردار شود. آزمایش در



اگر چه ادعای فیلسوفان تحلیلی در ردّ متافیزیک ظاهرا تمایل آنها به نزدیک کردن فلسفه‌شان به علم را نشان می‌دهد اما مبنای متافیزیکی داشتن فلسفه تحلیلی ارجاعی مانع آن نیست که مبنای تحلیل علمی قرار گیرد. از آن جایی که فلسفه مادر همه علوم محسوب می‌شود این ویژگی فلسفه تحلیلی ارجاعی نیز اهمیت بسیار دارد.

۳. این نوع فلسفه تحلیلی امکان بازتعریف مفاهیم فلسفی را می‌دهد.
۴. از آن جا که فلسفه تحلیلی ارجاعی بر مبنای متافیزیک تعریف می‌شود از دیگر فلسفه‌های تحلیلی تفاوت اساسی دارد و امکان مقایسه‌ی فلسفه‌های تحلیلی که در تضاد با متافیزیک هستند با آن وجود دارد.

۵. تحلیل کل هستی با گستردگی آن از ویژگی‌های فلسفه تحلیلی ارجاعی است در حالی که در سایر فلسفه‌های تحلیلی به تحلیل موضوع‌های محدود پرداخته شده است. به عبارت دیگر سایر فلسفه‌های تحلیلی امکان تحلیل کردن کل هستی را ندارند.

۶. رشته نامرئی بین مفاهیمی که به ظاهر به یکدیگر هیچ گونه ارتباطی ندارند تنها در فلسفه تحلیلی ارجاعی قابل ردیابی و دریافت است. به این معنا که از یک روش و وارد کردن یک یا چند مبنا در آن می‌توان سلسله مراتب را تا تخمین روش و پذیرش یا رد کردن آن طی کرد و با بررسی کامل آن، وضعیتش را نسبت به سری‌های تحلیلی ماقبل و مابعد آن مشخص کرد. در این صورت می‌توان این رشته نامرئی را پی گرفت و مفاهیمی که به ظاهر به یکدیگر ارتباطی ندارند را با ارتباط دادن سری‌های مشخصی از مفاهیم تحلیلی به یکدیگر مرتبط کرد و با در نظر گرفتن آن‌ها نتیجه‌گیری کرد.

۷. در ابتدای این مقاله این نکته را مطرح کردم که فلسفه تحلیلی ارجاعی به سایر حوزه‌های فلسفه از جمله فلسفه سیاسی و فلسفه تاریخ و ... نیز مرتبط است. هر جامعه‌ای برای رسیدن به حد آستانه‌ی پیشرفت به شناخت روش تحلیل خود، یافتن مبانی تشکیل‌دهنده‌ی آن جامعه، گزینش از بین آن مبانی و روش‌ها، یافتن مرجع‌های مناسب، تخمین تاثیرات آنها و پذیرش یا رد کردن آن روش‌ها و مبانی نیاز دارد. تاریخ هر کشور مجموعه‌ای از سری‌های متعدد ذکر شده و تاریخ بشری مجموعه‌ای از کل این عوامل در کنار یکدیگر است. برای درک وضعیت تاریخ کشورمان و نیز تاریخ بشری نیاز مبرمی به بررسی روش‌ها و مبانی‌ای که در گذشته ذهن افراد بشر از آنها به مرجع‌های گوناگون و تخمین‌های متفاوت و پذیرش یا ردّ آن مبانی و روش‌ها رسیده داریم.

ذات هر جزء از هستی با گرایش به تکرار سایر اجزاء هستی نسبت به آن قابل بررسی است. هر چقدر گرایش سایر اجزاء هستی به تکرار آن جزء هستی بیشتر باشد آن جزء هستی واقعیت بیشتری می‌یابد. این اثبات واقعیت، اثباتی ذاتی است زیرا درجه «درون‌مندی» آن جزء هستی را نشان می‌دهد. در مقابل این تعریف، درجه بیرون رفت یا «برون‌مندی» برای هر جزء هستی قابل تعریف است که طبق آن، آن جزء هستی گرایش به

حوزه فرهنگ اولیه خود قرار دارند نیز می‌شود. بنابراین می‌توان دیدگاه‌های این افراد را نیز که به ظاهر در تضاد با دیدگاه‌های فرهنگ اولیه خود هستند به دلیل جهان‌شمولی در این مجموعه وارد کرد.

من در این مقاله برای رسیدن به تحلیل مشابه با تحلیل علمی در فلسفه سری هفت‌تایی تحلیلی را پیشنهاد کردم. این پرسش را مطرح می‌کنم که آیا امکان به هم خوردن ترتیب بین مفاهیم تحلیل ارجاعی یا وارد شدن تعداد بیشتری از مفاهیم در هر سری وجود دارد؟ پاسخ من به این پرسش مثبت است. ترتیب پیشنهادی برای مفاهیم تحلیلی در این دیدگاه فلسفی یک حالت ایده‌آل است اما تنها حالت ممکن برای آن نیست. به همین دلیل است که بی‌نظمی در تحلیل‌هایی که تا به حال توسط افراد بشر در حوزه‌های گوناگون مورد استفاده قرار گرفته وجود دارد و گاهی به جای آن که یک یا چند مبنا ارجاع دهنده‌ی گزینش باشد مبنا یا مبانی بعد از سایر مفاهیم تحلیل مثلا بعد از تخمین و ... قرار می‌گیرد و فرد تحلیل‌کننده بعد از روش مورد انتخاب خود به جای آن که مبنا یا مبانی مورد نظرش را در روش مورد استفاده‌اش وارد کند به گزینش روش مورد نظرش از میان روش‌های موجود می‌پردازد. در این صورت با وارد شدن مبنا یا مبانی جدید بعد از سایر مفاهیم ترتیب مفاهیم در هر سری از بین می‌رود.

فلسفه تحلیلی ارجاعی که از ابداع‌های من است چند مزیت نسبت به سایر فلسفه‌های تحلیلی دارد:

۱. فلسفه تحلیلی ارجاعی برخلاف سایر فلسفه‌های تحلیلی پیشنهادی توسط فیلسوفان به متافیزیک مرتبط است. در واقع فلسفه تحلیلی ارجاعی بر مبنای متافیزیک من «شبکه‌گرایی یا نیتسم» و از پیامدهای آن است. در پاسخ به انتقاد آن دسته از کسانی که نفی‌کننده‌ی لزوم تفکر متافیزیکی هستند لازم است این نکته را مطرح کنم که تفکر متافیزیکی در همه افراد بشر وجود دارد زیرا هر کدام از افراد بشر به تفکر درباره هستی خود و آنچه پیرامونشان است می‌پردازند و حتی با نفی ظاهری متافیزیک نمی‌توان تفکر متافیزیکی را از زندگی بشری حذف کرد. تعریف مبانی متافیزیکی یعنی تعیین ویژگی‌هایی که تعریف‌کننده‌ی اساس هستی باشد از مشکل‌ترین مباحث فلسفی است زیرا عمومیت و کلیت آن بیشتر از سایر حوزه‌های فلسفه است و برای آن که یک متافیزیک پیشنهادی قابل استدلال باشد لازم است ابعاد مورد بحث در آن همدیگر را نفی نکنند بلکه تایید‌کننده‌ی یکدیگر باشند. به همین دلیل ابداع کردن فلسفه تحلیلی‌ای که بر مبنای یک متافیزیک باشد دشوارتر از ابداع فلسفه‌های تحلیلی نفی‌کننده‌ی متافیزیک است که در آنها نیازی به تعیین مفاهیم لازم برای تحلیل کل هستی وجود ندارد

۲. فلسفه تحلیلی ارجاعی بر مبنای تحلیل علمی رایج در آزمایشگاه نیز است و آن را بازتعریف می‌کند. به عبارت دیگر این نوع فلسفه تحلیلی به تحلیل علمی نزدیک‌تر است تا سایر فلسفه‌های تحلیلی به تحلیلی علمی.

درون‌مندی با درون‌گرایی تفاوت دارد. درون‌گرایی مرحله‌ای است که در آن، یک جزء از هستی هنوز از فاز برون‌مندی کاملاً خارج نشده یعنی در مقطع زمانی درون‌گرایی، آن جزء هستی هنوز به شکوفایی کامل نرسیده و هنوز گرایش به تکرار در آن جزء از هستی کاهش نیافته است بلکه صرفاً گرایش به کاهش در گرایش به تکرار در آن وجود دارد درحالی که درون‌مندی وقتی است که گرایش به تکرار در آن جزء هستی کاهش یافته باشد یعنی در مرحله درون‌گرایی گرایش به کاهش گرایش به تکرار در یک جزء هستی به فعلیت نرسیده اما این گرایش برای کاهش گرایش به تکرار در آن جزء هستی در مرحله درون‌مندی به فعلیت رسیده است. برون‌مندی نیز با برون‌گرایی فرق دارد. یک جزء از هستی در مرحله برون‌گرایی هنوز از فاز درون‌مندی کاملاً خارج نشده یعنی هنوز گرایش به تکرار در آن افزایش نیافته است اما گرایش به این افزایش در آن وجود دارد اگرچه هنوز به فعلیت نرسیده است.

تأثیرگذاری و تأثیرپذیری دو معیار برای تعیین درجه درون‌مندی و برون‌مندی هر جزء از هستی است. هرچقدر مقدار تأثیرگذاری یک جزء هستی در مقدار گرایش سایر اجزای هستی به تکرار، بیشتر باشد درجه درون‌مندی آن جزء هستی بیشتر از سایر اجزاء هستی است و برعکس، هرچقدر مقدار تأثیرپذیری آن جزء هستی در مقدار گرایش خود به تکرار سایر اجزای هستی، بیشتر باشد درجه برون‌مندی آن، بیشتر خواهد بود.

فلسفه به عنوان شاخه‌ای از شناخت بشری را می‌توان طبق همین دیدگاه نسبت به سایر شاخه‌های شناخت بشری بررسی کرد. هرچقدر شناخت موضوع تعیین روش و نتیجه‌گیری در فلسفه بیشتر تحت تأثیر سایر شاخه‌های شناخت بشری باشد از درون‌مندی فلسفه کم می‌شود. این مورد تنها در صورتی برعکس می‌شود که از بررسی موضوع‌های علمی در بحث‌های فلسفی بتوان به روش‌های جدید تحلیلی رسید. تنها در این صورت است که بررسی موضوع‌های علمی که قبلاً در علوم بررسی شده و وارد کردن آنها در مباحث فلسفی نه تنها به تقلیل جایگاه فلسفه نمی‌انجامد بلکه باعث غنای مباحث فلسفی برای ایجاد روش‌های تحلیلی نوین می‌شود. با ادامه این روند فلسفه می‌تواند به جایگاهی برسد که افراد بشر در حوزه‌های مختلف علوم از روش‌های تحلیلی نوین فلسفی برای پیشرفت‌های بیشتر خود بهره‌گیرند. یعنی فلسفه به جایگاه و موقعیت مرجعیت که قبلاً برای علوم بشری داشته باز گردد.

در مورد فلسفه تحلیلی نیز این مورد صادق است. نوعی از فلسفه تحلیلی که گرایش سایر حوزه‌های فلسفه به تکرار نسبت به خود را افزایش می‌دهد درون‌مندی بیشتری می‌یابد. در این حالت تحلیل پیشنهادی به دلیل داشتن امکان تحلیل سایر حوزه‌های فلسفه از اعتبار بیشتری نسبت به سایر فلسفه‌های تحلیلی پیشنهادی برخوردار است زیرا روش، معیار و سایر اجزاء آن در سایر حوزه‌های فلسفی وارد شده و مورد بحث قرار

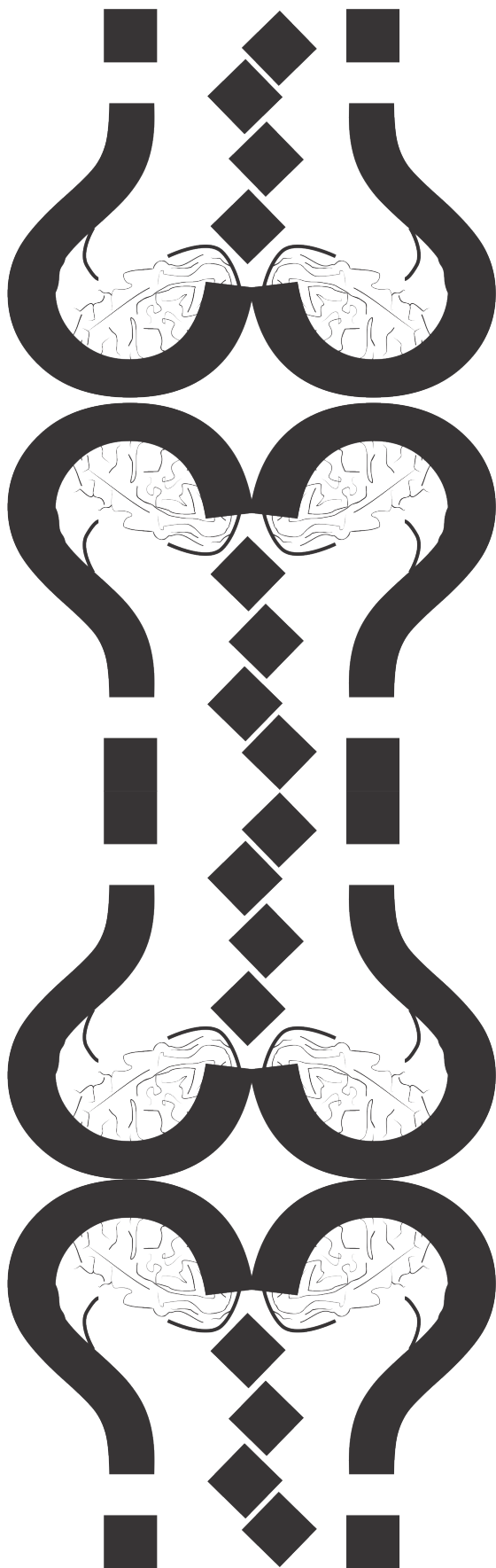
می‌گیرند. در این صورت سایر حوزه‌های فلسفی از آن نوع فلسفه تحلیلی تأثیر می‌گیرند.

بین گرایش به تکرار (پتانسیل) و تکرار (عمل) ارتباطی دوجانبه از نوع برعکس وجود دارد. هرچقدر گرایش به تکرار در یک جزء هستی کمتر باشد آن جزء هستی خودش را در ایجاد تنوع بیشتر تکرار می‌کند و به درجه تکرارناپذیری می‌رسد یعنی با کاهش گرایش آن جزء هستی به تکرار خود، گرایش سایر اجزاء هستی به تکرار آن افزایش می‌یابد و امکان تکرار آن جزء هستی در آن اجزاء کاهش می‌یابد زیرا تکرار موجودیت یک جزء هستی به معنای شبیه آن جزء شدن است و آن اجزاء هستی اگر موجود زنده باشند نخواهند توانست آن جزء زنده را از نظر توانایی‌هایش تکرار کنند یعنی شبیه آن شوند.

بین پتانسیل و عمل در ابتدا یک تعادل برقرار است. هرچقدر یک جزء هستی به درون‌مندی بیشتری برسد گرایش به تکرار در آن به حداقل ممکن می‌رسد و آن جزء هستی در تنوع دادن خود تکرار می‌شود. در عین حال آن جزء هستی گرایش سایر اجزاء هستی به تکرار را نسبت به خود افزایش می‌دهد. یعنی خود از پتانسیل به سمت عمل می‌رود و سایرین از عمل به سمت پتانسیل غیراجرایی می‌روند. در این حالت «فاصله معنایی» بین آن اجزاء هستی با آن جزء هستی به حداکثر مقدار ممکن می‌رسد. به طوری که «تبدیل برگشتی» از عمل به پتانسیل در آن جزء هستی و «تبدیل برگشتی» از پتانسیل به عمل در سایر اجزاء هستی غیرممکن می‌شود. تنها در این شرایط است که با به حداقل رسیدن گرایش‌ها به تکرار و افزایش عقلانیت* و به حداکثر رسیدن درون‌مندی در یک جزء هستی معنای وجودی آن جزء هستی به طور عملی نمود پیدا می‌کند. البته کاهش گرایش‌ها به تکرار هواره نمودی از افزایش عقلانیت نیست و در این مقاله در مبحث تحلیلی فلسفه زبان به آن خواهیم پرداخت. تحلیل معنای وجود در مورد افراد بشر نیز چنین است. به این معنا که خودشناسی، دیگرشناسی، تفاوت‌شناسی و فاصله‌شناسی در مورد معیار، روش، مبنا، مفهوم، تخمین، آزمایش و نتیجه اهمیت بسیار دارد. فاصله‌شناسی را به عنوان شاخه‌ای از فلسفه که به معیارها، علت‌ها و نمودهای تفاوت فلسفه با سایر حوزه‌های شناخت بشری می‌پردازد مطرح می‌کنم.

برای درک بهتر این مبحث، مفهوم زمان را در سه نوع زمان درونی، زمان ظاهری و زمان تطبیقی در نظر می‌گیریم. زمان درونی زمانی است که صرف تغییرات درونی لازم در هر جزء هستی برای کاهش گرایش‌ها به تکرار در آن می‌شود. زمان ظاهری زمانی است که در ذهن انسان نسبت به تغییرات اجزاء هستی از جمله خود انسان می‌گذرد. زمان تطبیقی مدت زمانی است که فاصله‌شناسی با سه نوع شناخت دیگر یعنی خودشناسی، دیگرشناسی و تفاوت‌شناسی تطبیق پیدا می‌کند و منطبق می‌شود.

اگرچه منطق، فلسفه زبان و فلسفه ذهن تاکنون به عنوان محورهای فلسفه



تحلیلی پیشنهاد شده‌اند اما تنها محور قرار دادن این شاخه‌های فلسفی برای فلسفه تحلیلی توانسته باعث پیشنهاد دیدگاه فاصله‌شناسی از طرف فیلسوفان شود.

فلسفه به دلیل آن که تاکنون در گرایش به تکرار بررسی موضوع‌های علوم گوناگون بوده به «درون‌مندی حداقلی» رسیده است و از به عمل رسیدن (شکوفا شدن) پتانسیل درونی فلسفه در تقلیل هر چه بیشتر گرایش‌ها به تکرار در آن غفلت شده است.

تاکنون در فلسفه به سه نوع شناخت یعنی خودشناسی، دیگرشناسی و تفاوت‌شناسی پرداخته شده است اما از فاصله‌شناسی غفلت شده و فیلسوفان به این نوع از شناخت تاکنون نپرداخته‌اند. رنسانس فلسفی از ارجاع به زمان تطبیقی با شناخت فلسفه تحلیلی ارجاعی آغاز و ممکن می‌شود. در این حالت نوع چهارم شناخت یعنی فاصله‌شناسی نیز همانند سه نوع دیگر شناخت اهمیت می‌یابد. تاکنون معیارهای درستی جهت تشخیص مقدار فاصله فلسفه از علوم بشری به دست نیامده است. تعیین این معیارها با استفاده از تحلیل ارجاعی امکان‌پذیر است.

برخلاف نظر مردم زمانه که به دلیل وسعت پیشرفت بشر در حوزه‌های مختلف شناخت از جمله علوم، فلسفه، ادبیات، هنر و ... تخصص یافتن در همه این حوزه‌ها را غیرممکن می‌دانند و نیز برخلاف نظر فیلسوفان که پرداخت ذهنی به مفاهیم فلسفی بدون شناخت علمی از آنها را کافی می‌دانند برای آن که معیارهای فاصله‌شناسی در فلسفه تحلیلی ارجاعی قابل تعیین باشد تخصص پیدا کردن فیلسوفان در همه حوزه‌های شناخت بشری را ضروری می‌دانم و این مورد مهم بدون مطالعه تخصصی و شناخت کافی از حوزه‌های گوناگون دانش بشری ممکن نیست. تنها در این صورت است که فاصله‌شناسی به عنوان شاخه‌ای از شناخت فلسفی برای تحلیل معیارهای زمان تطبیقی، امکان ارجاع دوباره علوم بشری به فلسفه را خواهد داد. لازم است مفاهیم علمی درباره انرژی ذرات و ویژگی ذرات وارد مباحث فلسفی شود و تنها آن دسته از فیلسوفان که در حوزه‌های مختلف علمی شناخت و تخصص دارند می‌توانند چنین مباحثی را به شیوه بحث‌های فلسفی وارد فلسفه کنند. این مورد باعث غنی‌تر شدن بحث‌های فلسفی نیز می‌شود. به عنوان مثال این که چرا دو الکترون با وجود داشتن بار منفی در یک اوربیتال از اتم قرار می‌گیرند موضوعی است که می‌توان آن را به بحث فلسفی گسترده‌تری تعمیم داد و این پرسش را مطرح کرد که چرا ذرات با داشتن ویژگی‌های یکسان همدیگر را جذب می‌کنند و در کنار هم قرار می‌گیرند؟ اگر فیلسوفی شناختی از علم فیزیک نداشته باشد پاسخی که به این پرسش می‌دهد غیرواقعی و غیرمستدل است اما فیلسوفی که از دانش فیزیک اطلاع دقیق دارد با در نظر گرفتن الکترون‌ها این پاسخ را به این پرسش می‌دهد که از چهار نوع عدد کوانتومی الکترون‌ها سه نوع آنها یکسان و چهارمین عدد کوانتومی (یعنی عدد کوانتومی مغناطیسی اسپینی) متفاوت است

و بنابراین دو الکترون با وجود داشتن بار منفی یکسان و سه عدد کوانتومی یکسان به دلیل جهت مخالف یکدیگر در گردش به دور خود اسپین‌های مغناطیسی متفاوتی دارند و به همین دلیل در یک اربیتال در کنار همدیگر قرار می‌گیرند. یعنی الزاماً ذرات باید دارای ویژگی متفاوتی باشند و اگر در ظاهر همه ویژگی آنها با یکدیگر مشابه است لافل یک ویژگی در آنها باید با یکدیگر متفاوت باشد تا در کنار یکدیگر قرار بگیرند و گرنه یکدیگر را دفع می‌کنند. نتیجه‌گیری دیگری نیز می‌توان از این مبحث کرد و آن این است که دو ذره در کل هستی که ویژگی‌های کاملاً مشابه داشته باشند وجود ندارند. همه ذرات هستی در صورت تشابه بسیار با یکدیگر در حداقل یک مورد با همدیگر متفاوتند و از نظر جهت حرکت و موقعیتشان در زمان و مکان نیز نسبت به یکدیگر تفاوت دارند. در مورد فلسفه و علوم نیز همین مورد صدق می‌کند. فلسفه و علوم باید بتوانند در کنار یکدیگر قرار گیرند و تنها در یک ویژگی از همدیگر مغایرت داشته باشند و گرنه در کنار هم قرار نخواهند گرفت. همچنان که امروزه می‌بینیم که علوم از فلسفه بسیار فاصله گرفته‌اند زیرا تاکنون به بررسی وجه‌های مشترک و ویژگی‌های مشابه بین فلسفه و علم که در فاصله‌شناسی به عنوان شاخه‌ای از فلسفه مطرح شود پرداخته نشده است.

فلسفه و علم باید فقط در یک مورد با یکدیگر متفاوت باشند نه در برخی ویژگی‌های خود. اما می‌بینیم که مفاهیم، مبانی، روش‌های بررسی و نتیجه‌گیری‌ها در آن دو متفاوت از یکدیگر است. روشی که بر مبنای کاهش گرایش به تکرار و تنوع در تکرار روش برای رسیدن به اثبات نتایج در علوم است باید مبنای تحلیل فلسفی نیز باشد. این مورد همان کاهش در گرایش به تکرار و افزایش درون‌مندی است که در بخش‌های دیگر این مقاله به آن اشاره کردم.

مثال دیگری می‌زنم. در علم ترمودینامیک انرژی یک سیستم را می‌توان بر اساس طبقه‌بندی انرژی ذرات آن تعیین کرد.

چگونه می‌توان توان یک سیستم فلسفی - یعنی یک دیدگاه فلسفی که به صورت مفاهیم مرتبط با یکدیگر است و بر قیاس آنها استوار است - برای بازدهی آن به سایر حوزه‌های شناخت بشری را تعیین کرد؟

همان طور که برای ذرات ماده انرژی در نظر می‌گیرند برای دیدگاه‌های فلسفی نیز که وارد سایر حوزه‌های شناخت بشری می‌شوند می‌توان توان سیستم را در نظر گرفت.

توان یک سیستم فلسفی به بازدهی مبانی و مفاهیم آن در کاربرد زمانی‌شان در سایر حوزه‌ها بستگی دارد. هرچه قدر راندمان یک دیدگاه فلسفی به صورت دیدگاه‌های گسترده در سایر حوزه‌ها بیشتر باشد توان آن سیستم فلسفی بیشتر است.

وقتی یک جزء هستی بخشی از هستی خود را به سایر اجزاء هستی می‌دهد درجه درون‌مندی‌اش بیشتر می‌شود یعنی درون‌مندی نمود عینی می‌یابد و از پتانسیل به فعل می‌رسد که همان «درون‌مندی فعالانه» است.

پرسش‌های زیر را مطرح می‌کنم:

آیا قدرت می‌تواند هدف درون‌مندی بیشتر برای اجزاء هستی باشد؟ آیا با افزایش درون‌مندی یک جزء هستی، آن جزء به خودش ارجاع می‌یابد و برمی‌گردد یا خیر؟ «پارادوکس درون‌مندی فعالانه و قدرت» به چه معنا است؟ هدف از افزایش یافتن درون‌مندی در نمود یافتن به صورت درون‌مندی فعالانه، رسیدن به قدرت نیست بلکه قدرت، نتیجه آن است. دهنده‌گی انرژی - مانند دهنده‌گی عشق - نشانه قدرت بیشتر است و گیرنده‌گی آن، نشانه قدرت کمتر. دهنده‌گی انرژی به شیوه‌ای ثابت و تغییرناپذیر - همانند دهنده‌گی انرژی حرارتی و نور توسط ستارگان به سیارات - توانایی بیشتر آن اجزاء دهنده هستی نسبت به سایرین را نشان می‌دهد. با افزایش درون‌مندی فعالانه در یک جزء هستی در واقع آن جزء هستی به خودش ارجاع می‌یابد و برمی‌گردد زیرا دیگر اجزاء هستی نخواهند توانست همانند آن شوند.

پارادوکس درون‌مندی فعالانه و قدرت در این است که درون‌مندی فعالانه در یک جزء هستی از کاهش گرایش به تکرار در آن آغاز می‌شود و به قدرت می‌انجامد زیرا قدرت نتیجه درون‌مندی فعالانه است اما با نمود پیدا کردن و به فعلیت رسیدن قدرت در آن جزء هستی، گرایش به تکرار در آن زیاد می‌شود زیرا گرایش به تداوم قدرت در آن باعث افزایش گرایش به تکرار می‌شود. در این حالت آن جزء هستی امکان از دست دادن درون‌مندی فعالانه را دارد. این مورد همان پارادوکس درون‌مندی فعالانه و قدرت است.

برای آن که نمود پیدا کردن قدرت در یک جزء هستی باعث افزایش گرایش به تکرار در آن جزء هستی نشود لازم است که آن جزء هستی قدرت خود را کاهش دهد. مسلماً این مورد باید به صورت آگاهانه صورت گیرد پس در مورد انسان از آن جایی که تداوم نمود یافتن قدرت در کاهش گرایش‌ها به تکرار در بشر کاهش‌یافتنی نیست لازم است که او قدرتش در نحوه‌ای از پرداختن به موجودیش را کاهش دهد و به سایر ابعاد وجودی‌اش بپردازد. به طور هم‌زمان پرداختن انسان به ابعاد وجودی و توان‌مندی‌هایش بهترین روش برای دوباره کاهش دادن گرایش‌ها به تکرار در او می‌باشد. یعنی توان‌مندی‌های انسانی در نوسان هستند و با کاهش گرایش‌ها به تکرار مجدداً افزایش می‌یابند. تنها در این صورت است که پردازش توان‌مندی‌های گوناگون با کاهش گرایش‌ها به تکرار موجب افزایش «قدرت بارور» می‌شود. قدرت بارور با قدرت ذهنی اولیه در انسان متفاوت است و تداوم آن در انسان باعث افزایش گرایش‌ها به تکرار و کاهش درون‌مندی فعالانه نخواهد شد. این مرحله را مرحله «جهش تناوبی» می‌نامم زیرا از این مرحله به بعد است که توان‌مندی‌های انسان به دلیل تنوع و گستردگی آنها به صورت متناوب دچار جهش و روند رو به رشد خواهد شد. یعنی هم قدرت بارور در او بیشتر خواهد شد و هم درون‌مندی فعالانه با کاهش بیشتر گرایش‌ها به تکرار در او افزایش

کارآمدی یک روش تحلیلی باید بتوان مفاهیم اولیه را در آن به زیرمفاهیم متنوع جدید تبدیل کرد. چرا چنین کاری لازم است؟ زیرا زیرمفاهیم امکان وارد شدن در مباحث مختلف فلسفی را دارند. همان‌طور که رباط‌ها در بدن باعث اتصال استخوان‌ها به یکدیگر می‌شوند زیرمفاهیم فلسفی نیز می‌توانند در روش تحلیلی مناسب مبانی مباحث مختلف فلسفی را از یک حوزه آن به سایر حوزه‌ها ارتباط دهند. به عنوان مثال مفهوم گرایش به تکرار که در متافیزیک من «شبکه‌گرایی یا نیتسیم» در مورد آن به عنوان عامل محدودکننده‌ی عقل در هستی بحث کردم به عنوان مفهوم اولیه در فلسفه تحلیلی ارجاعی تبدیل به زیرمفهوم‌های درون‌مندی، درون‌مندی فعالانه و قدرت بارور می‌شود. هرکدام از این زیرمفاهیم قابلیت ورود و بررسی در سایر حوزه‌های فلسفه از جمله فلسفه اخلاق، فلسفه ذهن، فلسفه زبان و ... را دارند. در حالت ایده‌آل هر زیرمفهوم به زیرمفهوم‌های جدید در حوزه‌های گوناگون تبدیل می‌شود. در این حالت نه تنها فلسفه بلکه همه حوزه‌های شناخت توسط بشر به صورت شبکه‌ای مرتبط درمی‌آیند.

در این مقاله مطرح کردم که در فلسفه علاوه بر مباحث هماهنگ مباحث ناهماهنگ نیز وجود دارند و این پرسش را مطرح کردم که چگونه می‌توان مباحث ناهماهنگ را از فلسفه حذف کرد؟ تا زمانی که علت این ناهماهنگی را ندانیم بررسی روش حذف آن غیرممکن است. علت ناهماهنگی مباحث فلسفی چیست؟ علت آن است که زیرمفاهیم از یک حوزه فلسفه به همه حوزه‌های دیگر فلسفه وارد نشده‌اند و تا زمانی که فلسفه وارد چنین مرحله‌ای نشود مباحث ناهماهنگ را نمی‌توان در آن - برخلاف علوم که در آنها مباحثی که سختی با سایر مباحث علمی ندارند حذف می‌شوند - کنار نهاد. تنها با ارتباط دادن زیرمفاهیم در حوزه‌های مختلف فلسفه می‌توان مباحث متنوع در آنها را به یکدیگر مرتبط کرد و مباحث ناهماهنگ را از آنها حذف کرد. انجام چنین کاری به بررسی مبانی فلسفی از حوزه‌ای از آن که به بررسی هستی پردازد نیاز دارد و به همین دلیل لازم است متافیزیک را مبنای فلسفه تحلیلی قرار داد زیرا هستی کامل‌ترین موضوع بررسی فلسفی است. و تحلیلی که بر مبنای مبحث بررسی هستی یعنی متافیزیک باشد قابلیت ورود و ارتباط دادن سایر حوزه‌های فلسفه را دارد.

در یک روش تحلیلی مناسب صرفاً نباید مراحل تحلیلی را بررسی کرد بلکه ویژگی‌های ذهنی فرد تحلیل‌کننده که لازمه رسیدن به چنین روش تحلیلی است را نیز باید در آن مد نظر قرار داد. ورود فلسفه به مرحله هماهنگی روش‌های تحلیلی باعث انسجام مبانی فلسفی و هماهنگی مباحث آن نسبت به یکدیگر می‌شود. کسانی که تنها در فلسفه فعالیت دارند برای رساندن حوزه‌های فلسفی به هماهنگی لازم با یکدیگر نمی‌توانند کاری انجام دهند زیرا ذهن آنها از قدرت اولیه به قدرت بارور نرسیده است. فعالیت ذهنی این افراد صرفاً در یک یا دو سه حوزه از

خواهد یافت. متناوب بودن این جهش به این دلیل است که یک مرحله از آن با کاهش گرایش‌ها به تکرار و مرحله بعدی آن با افزایش قدرت بارور همراه است و این دو مرحله به صورت متناوب تکرار می‌شوند. مرحله جهش تناوبی همان مرحله «آستانه ذهنی» است. زیرا تا زمانی که ذهن انسان به این حد آستانه نرسد قدرت بارور در آن شکل نمی‌گیرد اما با رسیدن ذهن انسان به این مرحله است که امکان افزایش قدرت ذهنی با کاهش گرایش‌ها به تکرار در او نمود پیدا می‌کند.

جهش تناوبی فقط حالتی ذهنی که کاربرد روزانه دارد نیست بلکه می‌تواند به عنوان روشی نیرومند در تحلیل پدیده‌ها نیز به کار رود. برای بررسی تحلیلی پدیده‌ها پرداختن به یک سری از داده‌ها و روش‌ها و نتایج کافی نیست بلکه تحلیل باید به صورت جهش از مجموعه‌ای از داده‌ها و روش‌ها و نتایج به سری دیگر انجام شود. برای این منظور مرحله آزمایش که همان سنجش گرایش‌ها به تکرار در هر سری هفت‌گانه نسبت به سایر سری‌های تحلیل و نیز سنجش گرایش‌ها به تکرار در سایر حوزه‌های فلسفه نسبت به فلسفه تحلیلی مورد نظر است باید صورت گیرد. قبلاً نیز در این مقاله مطرح کردم که جهش از یک سری هفت‌تایی از مفاهیم تحلیلی فقط به سری‌های مابعد آن ممکن است به وجود بیاید. در این حالت به جای این که هر سری هفت‌تایی از مفاهیم تحلیلی تاثیر مستقیم بر سری مابعد خود بگذارد تاثیر مستقیم بر چند سری بعد از خود می‌گذارد. در این حالت ممکن است یک روش، روش (های) بعدی را به هم بزند یا متعادل کند یا نفی کند. در این مرحله است که روش‌های ناهم‌گون از بین می‌روند و جای خود را به روش‌های هماهنگ نسبت به یکدیگر می‌دهند. علوم وارد چنین مرحله‌ای شده‌اند و روند رو به رشد آنها با هم‌گونی و هماهنگی روش‌های تحلیلی و نتایج آنها همراه است اما فلسفه هنوز وارد این مرحله نشده است. در فلسفه همان‌طور که مباحث هماهنگ وجود دارند مباحث ناهماهنگ نیز وجود دارند. چگونه می‌توان مباحث ناهماهنگ یعنی مباحثی که با یکدیگر سختی ندارند را از فلسفه حذف کرد؟ برای بررسی پاسخ این پرسش ابتدا چند پرسش دیگر را مطرح می‌کنم.

تحلیل در فلسفه تحلیلی فقط به معنای بررسی روش یا مبنا یا نظریه نیست. ابداع یک فلسفه تحلیلی جدید صرفاً ایجاد نظریه جدید برای بررسی مبانی و مفاهیم و روش‌ها و نتایج نیست بلکه به معنای تحلیل خود فلسفه تحلیلی نیز می‌باشد. یک فلسفه تحلیلی مناسب چه ویژگی‌هایی دارد؟ چه امتیازهایی در یک نظریه تحلیلی برتر بودن آن نسبت به سایر نظریه‌های تحلیلی را نشان می‌دهد؟

در بخش‌های دیگر این مقاله لزوم ارجاع مفاهیم تحلیلی از یک حوزه فلسفه به حوزه دیگر آن را مطرح کردم. چگونه می‌توان مفاهیم ابداعی در یک حوزه فلسفه را در سایر حوزه‌ها وارد کرد؟ برای این منظور باید به ابداع زیرمفهوم از مفاهیم اولیه پرداخت. در واقع برای افزایش توانایی و

درجه درون‌مندی برای ذهن و زبان در حالت سوم بیشتر از دو حالت دیگر است و به همین دلیل است که فرد برای ساختن جمله‌های متنوع - با کاهش گرایش به تکرار در استفاده از واژه پیشنهادی در جمله - افزایش می‌یابد.

در مقاله‌ام با نام «شبکه‌گرایی یا نتیسیم» درباره شناوری عقل در شبکه‌گرایی‌ها به تکرار در کل هستی این نکته را مطرح کردم که عقل جای ثابتی در این شبکه ندارد و در بخش‌هایی از این شبکه اصلاً حضور ندارد. اگرچه کاهش گرایش‌ها به تکرار در حالت کلی نمود افزایش عقلانیت است ما الزاماً با آن ارتباط مستقیم نداریم و نتیجه آن هم نیست زیرا افزایش عقلانیت در شبکه‌گرایی‌ها به تکرار همواره در نوسان است. در مورد زبان نیز چنین است. یعنی کاهش گرایش‌ها به تکرار در استفاده از واژه‌های زبانی الزاماً به معنای ایجاد زبانی براساس عقلانیت نیست. به همین دلیل است که گاهی پیشنهاد واژه‌های جدید با معنای جدید در حالی که جای ثابتی در جمله ندارند و می‌توان آنها را در بخش‌های مختلف جمله به کار برد بر عقلانیت وجه کاربردی زبان نمی‌افزاید. نمونه این مدعا زبان‌های رایج بین جوانان برخی جوامع امروزی است که اگرچه زبانی که به کار می‌برند دارای واژه‌های جدید با معانی جدید در بخش‌های مختلف جملات به کار رفته توسط آنهاست اما بی‌نظمی و غیرمرتبط بودن معنای این واژه‌ها با سایر واژه‌های آن زبان‌ها به وضوح مشهود است. زمانی که واژه‌های جدید برای یک زبان پیشنهاد می‌شود در بیشتر مواقع کسانی که آن واژه را برای اولین بار می‌شنوند در وحله نخست به معنای آن واژه فکر نمی‌کنند. آنها به این مورد نیز که ممکن است واژه پیشنهادی بی‌معنی باشد در وحله نخست فکر نمی‌کنند بلکه در ذهنشان به دنبال واژه‌هایی که تلفظ مشابه با واژه پیشنهادی دارند می‌گردند. استفاده از یک واژه بی‌معنا در زبان بر بی‌نظمی کاربرد آن زبان می‌افزاید و از کاربرد عقلانی آن زبان می‌کاهد. اغلب ذهن مخاطبان در وحله نخست به دنبال بررسی عقلانیت کاربرد زبان نیست بلکه در جستجوی تشابه واژه پیشنهادی با واژه‌هایی است که از قبل به ذهن سپرده‌اند. این مورد نمود عینی گرایش به تکرار بدون کنترل عقلانی زبان است.

مشابه این مورد را می‌توان در همه عرصه‌های علوم نیز به وضوح مشاهده کرد. یک محقق آزمایشگاه وقتی با ماده‌ای جدید و یا با پدیده‌ای نوین مواجه می‌شود در وحله نخست به دنبال درک آن ماده یا پدیده از طریق تصور کردن ماهیت جدید برای آن نیست بلکه در ذهن خود آن ماده یا پدیده را با مواد یا پدیده‌های از قبل شناخته شده که به صورت تصویرهای ذهنی او هستند مقایسه می‌کند و اگر مورد مشابهی بین آنها نیافت به جستجوی ماهیت جدید برای آن ماده یا پدیده می‌گردد و اگر آن ماهیت جدید را یافت برای آن ماده یا پدیده هویتی جدید در نظر می‌گیرد. یعنی مرجع ذهنی بشر قبل از آن که قضاوت‌های عقلانی و یا ادراکش باشد تصورات ذهنی‌اش است و ابتدا به دنبال این است که آیا موجودیت مورد

فلسفه به صورت محدود شکل می‌گیرد و آنها در پیوند دادن حوزه‌های مختلف فلسفه به یکدیگر نقشی ندارند. بنابراین لازم است فیلسوفان همانند دوران قدیم علاوه بر فلسفه در حوزه‌های علمی و غیر علمی نیز فعالیت کنند تا قدرت بارور در آنها پرورش پیدا کند و بتوانند نه تنها روش‌های مختلف تحلیلی را به یکدیگر نزدیک کرده و پیوند بزنند بلکه حوزه‌های مختلف فلسفه را نیز به یکدیگر متصل کنند و پلی بین فلسفه و سایر حوزه‌های فعالیت‌های بشری بسازند. برای چنین افرادی مرزبندی ظاهری بین علوم، فلسفه، ادبیات و هنر وجود ندارد. چنین افرادی می‌توانند روش‌های تحلیل علمی را در سایر حوزه‌ها نیز وارد کنند و توسعه دهند. درون‌مندی فعالانه یعنی کاهش آگاهانه گرایش‌ها به تکرار، مختص انسان است و سایر اجزاء هستی امکان آن را ندارند. این تنها انسان است که می‌تواند با گرایش‌ها به تکرار در خود مبارزه کند و آنها را با نمود عقلانیت و کاهش روزمرگی در زندگی‌اش به حداقل مقدار ممکن تقلیل دهد.

در نوآوری واژه‌های زبانی سه حالت وجود دارد:

۱. پیشنهاد واژه‌های جدید با معنای واژه‌های قدیمی
۲. پیشنهاد واژه‌های قدیمی با معنای جدید
۳. پیشنهاد واژه‌های جدید با معنای جدید

معنای یک واژه هویت آن است هویتی که ارزش آن کمتر از ظاهر واژه یعنی نحوه نوشتن (نگارش) و خواندن (تلفظ) آن نیست. گرایش به دادن معنای جدید به عنوان هویتی جدید به یک واژه جدید و یا یک واژه قدیمی ارتباطی به داده‌های قدیمی ذهنی-زبانی یعنی مجموعه واژه‌های قدیمی و معانی مربوط به آنها در ذهن فرد ندارد بلکه تحت تاثیر گرایش‌ها به تکرار است. زیرا معنای جدید برای یک واژه جدید یا قدیمی تحت تاثیر مجموعه واژه‌های قدیمی و معنای آنها در ذهن فرد است اما گرایش به دادن معنا به آن واژه از واژه‌های قدیمی تاثیر نمی‌پذیرد بلکه از گرایش به تکرار که حالتی درونی در فرد است به وجود می‌آید. تنها حالت سوم یعنی پیشنهاد واژه‌های جدید با معنای جدید است که در آن هم ذهن و هم زبان در مرحله درون‌مندی هستند یعنی در پیشنهاد واژه‌های جدید با معنای جدید به دلیل آن که ذهن به واژه جدید و معنای جدید برای آن رسیده کاهش گرایش به تکرار در ذهن و زبان نمود می‌یابد.

سه حالت پیش می‌آید:

۱. واژه جدید با معنای جدید جای ثابت در جمله دارد زیرا به دلیل کارکرد زبانی ویژه‌ای که دارد باید در مکان مشخصی در جمله قرار گیرد و امکان تغییر مکان در جمله را ندارد.
۲. واژه جدید با معنای جدید جای ثابت در جمله دارد زیرا اگر جایش تغییر کند معنایش تغییر می‌کند.
۳. واژه جدید با معنای جدید امکان تغییر مکان در بین واژه‌های جمله را دارد و با تغییر مکان در جمله معنایش تغییر نمی‌کند.

نظرش - واژه زبانی و یا ماده و یا پدیده و ... - با تصویرهای موجود در ذهنش تطبیق می‌کند و سپس با جستجوی معنای آنها به دنبال هویت آنها می‌رود. پس گرایش به تکرار یک امر ذهنی است و گرایش به تکرار که در جهان هستی یافت می‌شود نشانه این است که ذهنیتی در ایجاد هستی نقش دارد و هستی امری ذهنی می‌باشد که عینیت یافته است.

منبع:

جلد سوم از کتاب «ماراتن به توان فردا»، نوشته: ترانه جوانبخت، ۱۳۹۰.
* رجوع شود به مقاله‌ام با عنوان «شبکه‌گرایی یا نسیم، متافیزیک جدید و پیامدهای آن» منتشر شده در شماره مهر ماه مجله فلسفه نو، ۱۳۹۰.